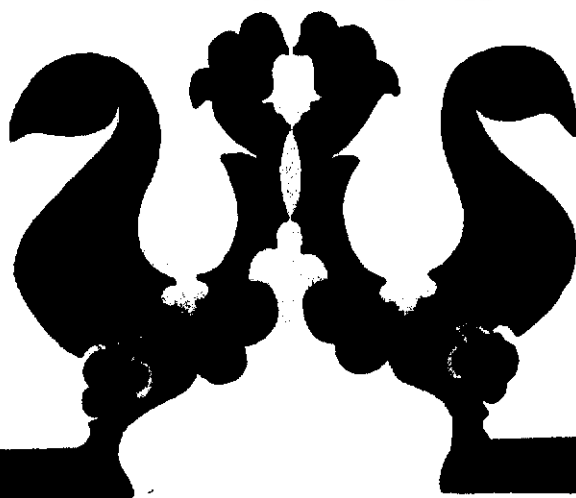


کلمه  
و مرزهای آن  
در زبان و خط فارسی

هرمز میلانیان  
گروه زبانشناسی

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



## یک - در زبان

مسئله « کلمه » یا « واژه » و تعریف آن از مسائلی است که زبانشناسی نوین هنوز در حل آن توفیق کامل نیافته است. البته هیچ کس موجودیت مفهومی بنام « کلمه »<sup>۱</sup> را در زبانهای گوناگون نفی نکرده و حتی بسیاری معتقدند که برای گویندگان عادی زبان تنها واحد ملموس معنی دار « کلمه » است ولی دست یابی به واحدی کوچکتر از واژه یعنی « تکواژ »<sup>۲</sup> (که گاه معادل یک واژه است و در این صورت واژه بسیط نامیده می شود) بررسی کلمه را در قشر جدیدی مطرح ساخت که قبلا بدان نمی پرداختند. بطور

---

۱ - در این مقاله هر دو اصطلاح « کلمه » و « واژه » بدون هیچ تفاوتی معادل آنچه در فرانسه Mot و در انگلیسی Word نامیده می شود، بکار رفته اند.

۲ - Monème در فرانسه و Morpheme در انگلیسی.

ساده می‌توان گفت که واحدهایی چون اسب، پنجره، خوب، از، سیاه و مانند آن در فارسی تکواژهایی هستند معادل یک واژه ولی واحدهایی چون کارگر، کارخانه، می‌روم و مانند آن واژه‌هایی هستند بزرگتر از یک تکواژ زیرا ترکیبی از دو یا چند تکواژند و از اینرو واحدهایی چون کار و -گر و می - هر سه تکواژند ولی اولی در عین حال واژه نیز هست. از سوی دیگر کسانی نیز که تعریف عمومی واژه را طوریکه برای همه زبانها صادق باشد مشکل یافته‌اند و گاه بطور کلی آن را نادیده گرفته‌اند، بهر حال معتقدند که در یک زبان معین می‌توان معیارهایی صورتی برای تشخیص و مرزبندی واژه‌ها یافت البته بدون آنکه این معیارها اجباراً برای زبان‌های دیگر نیز صادق باشند. بنظر ما تعریف واژه در زبانشناسی عمومی نه تنها ممکن بلکه ضروریست چون ما چنین می‌اندیشیم که برخلاف تصور بسیاری از زبانشناسان در تجزیه واحدهای معنی دار زبان (که تجزیه اول نامدارد) مهمترین واحد «واژه» است نه «تکواژ» ولی این خود بحث مفصلی است که نیازمند مقاله دیگری می‌باشد. درین جا ما فقط به بعضی از معیارهای صورتی که تعیین هویت واژه و سپس احیاناً مرزبندی آن را در زبان و خط فارسی برای گوینده آسان می‌کنند، می‌پردازیم.

قبلاً باید به این نکته اساسی اشاره کرد که آنچه «کلمه» را برجسته می‌کند (به گمان ما) در درجه اول نه صورت بلکه کارکرد ویژه آنست که نقشی خاص بدان می‌بخشد و آن را نقطه تلاقی یک محور جانشینی (که از آن کلمات هم مقوله دیگری انتخاب توانند شد) و یک محور همنشینی (که روی آن کلماتی از مقولات گوناگون هم‌نشین می‌شوند)<sup>۲</sup> می‌سازد و معادل انتخابی بسیط و یکپارچه از سوی گوینده می‌نماید خواه ساختمان آن یکپارچه

۱ - در همین زمینه نویسنده این مقاله، مقاله‌ای به فرانسسه تحت عنوان «سوی تعریف

نوینی از واژه» برای مجله Linguistique در دست نوشتن دارد.

۲ - برای آشنایی بیشتر با این مفاهیم و اصطلاحات نگاه کنید به مقاله «زبانشناسی

و تعریف زبان» از همین نویسنده در مجله «فرهنگ و زندگی» شماره ۲.

باشد ( کلمهٔ بسیط ) و خواه پیچیده و مرکب ( کلمهٔ مرکب یا مشتق ) و هنگامی که عنصری در سطح کارکرد زبان یکپارچه شد طبیعی است که در هر قشری از ساختمان صوری زبان نیز از هروسيله‌ای که گویای این یکپارچگی و وحدت باشد استفاده خواهد شد . از اینرو می‌توان معیارهای صوری تشخیص واژه و مرزبندی آن را در چهار قشر بررسی کرد :

الف - معیارهای آوایی .

ب - معیارهای صرفی ( در محور جانشینی ) .

ج - معیارهای نحوی ( در محور همنشینی ) .

د - معیارهای قاموسی .

و اینک به ترتیب بررسی این معیارها در هر یک از چهار قشر بالا :

الف - مهمترین معیار آوایی تعیین هویت واژه، چه بسیط و چه مرکب، در زبان فارسی « تکیه » و « مکث » است . برخلاف تصور بسیاری این که جای تکیه در بیشتر کلمات فارسی روی آخرین هجای آنست در مسئلهٔ مورد بحث ما اهمیت اساسی ندارد زیرا این قانون فقط برای مقولهٔ « اسم » و وابسته‌های آن صادق است و در مورد صیغه‌های گوناگون « فعل » نه تنها « تکیه » بندرت روی هجای آخرست بلکه اصولاً ثابت نیست ( برای نمونه می - ، اگر در صیغه‌ای بکار رفته باشد، تکیه می‌گیرد ولی هرگاه حرف نفی پیش از آن بکار رود تکیه مطابق قاعدهٔ کلی تری روی آن واقع می‌شود :

میروم = mi' - rav - am

نمیروم = né - mi - rav - am

آنچه که در تشخیص واژه بنظر ما اهمیت دارد اینست که بهر حال فقط یک هجای واژه‌های فارسی - از هر مقوله‌ای که باشند - تکیه می‌گیرد . البته این مسئله در مورد واژه‌های بسیط که معادل یک تکواژند، بدیهی است ولی در مورد واژه‌های مرکب ( که تکواژهای آن جای دیگر بصورت واژه‌های مستقل بکار توانند رفت ) و واژه‌های



از هر جای تکیه بری کلمه جدیدی شروع می‌شود.

بنابراین در آنچه به مقوله اسم و وابسته‌های آن مربوط می‌شود معمولاً پس از هر  
جای تکیه بر بالقوه مکث میسر است و اگر مکث را با + نشان دهیم در جمله همین کتاب  
را می‌خواهیم می‌توان کتاب را بصورت زیر آوا نویسی کرد:

+ Ketâ'b +

پس هر چه در مقوله « اسم » با طرح + ..... + بخواند یک واژه است  
خواه بسیط باشد خواه مرکب یا مشتق. و از این نظر در موردی چون کتابی ( با یای  
نکره ) که میان دو مکث بالقوه قرار دارد ولی مکث دوم بلافاصله پس از جای تکیه بر  
نیامده با صورتی بیش از یک واژه ( و کمتر از دو واژه ) سروکار داریم :

عنصر ثانوی را در این گونه صورتها به فرانسه enclitique می‌نامند ( یای نکره ،  
و او ربط هنگامی که بصورت ه - تلفظ شود ، ضمیر ملکی متصل در فارسی از این گونه‌اند ).  
همچنانکه دیده می‌شود « تکیه » و « مکث » از نظر تعیین هویت واژه و تشخیص  
تعداد آنها در جمله معیارهای عام تر و قویتری هستند تا از لحاظ مرز بندی میان واژه‌ها .

ب - معیارهای صرفی تشخیص واژه را باید به دو گروه تقسیم کرد :

۱ - معیارهای صرفی : علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲ - معیارهای نقشی .  
رساله جامع علوم انسانی

مقصود از معیار صرفی در ساختمان صرفی واژه نشانه‌ایست که وجودش نماینده  
وجود یک واژه ( بسیط ، مشتق ، مرکب ) باشد و نه بیشتر . در فارسی بطور کلی چنین  
نشانه‌ای وجود ندارد مگر آنکه میانوندهایی چون - ا - و - و - را در صورتیابی چون  
سراسر و شب و روز از این دست بگیریم ولی بهر حال میدان کار کرد این گونه میانوندها  
بسیار محدود است .

برعکس معیار نقشی تشخیص صرفی واژه‌ها همانطور که در ابتدا نیز بدان اشاره  
شد موقعیتی ویژه و جداگانه دارد زیرا عامل اصلی برجستگی واژه در زبان و تنها معیار است

که تعریف عمومی واژه بدون توجه به نمودگوناگون صوری در زبانهای مختلف براساس آن قرار تواند گرفت :

واحدی معنی دار که معادل انتخابی واحد از سوی گوینده در محور جانشینی و نقطه تلاقی این محور با محور همنشینی است « واژه » نامیده می شود خواه ساختمانش بسیط باشد یا مرکب یا مشتق . در مورد واژه های بسیط این نکته روشن است ولی واژه های مرکب و مشتق را نیز درست بدین دلیل معادل یک واژه می گیریم که به محور جانشینی واژه های بسیط تعلق دارند و در یک نقطه از زنجیر گفتار ( محور همنشینی ) بجای آنها انتخاب می شوند و بنابراین انتخابشان معادل یک واحد است نه بیشتر :

تفاوت زن پدر ( = zan - pedar ) و زن پدر ( = zan - e pedar ) برای نمونه به همین اصل برمی گردد :

هنگامی که می گوئیم زن پدرم آمد ( = zan - pedar - am âmad ) در حقیقت کلمه زن پدر ( = zan - pedar ) را کلاً بجای واحدهای بسیطی چون برادر ، خواهر ، پدر و مانند آن انتخاب کرده ایم ( و نه تک تک اجزاء آن یعنی زن و پدر ) در حالی که در جمله زن پدرم آمد ( = zan - e pedar - am âmad ) بجای هر یک از دو اسم زن و پدر می توان اسمهای بسیطی انتخاب کرد :

خواهر پدرم آمد ( = xâhar - e pedar - am âmad ) .

زن برادرم آمد ( = zan - e barâdar - am âmad ) .

بعبارت دیگر زن پدر ( = zan - pedar ) معادل یک انتخاب و بنابراین یک واژه است و زن پدر ( = zan - e pedar ) معادل دو انتخاب با رابطه ای اضافی است یعنی گروهی دو واژه ای .

نتیجه مهمی که از این استدلال می توان گرفت اینست که وجود کسره اضافه پیش از هر چیز عاملی است تباین دهنده و مرز نما و خود در تقابل با واحدهای نقش نمای دیگر انتخاب نمی شود بلکه فقط نشان می دهد که میان دو واژه مستقل رابطه ای نحوی



ایجاد شده و به همین دلیل اگر گروه دو واژه به واژه‌ای مرکب بدل شود، کسرۀ اضافه می‌افتد یا باصطلاح فکت اضافه می‌شود زیرا دیگر رابطه نحوی اضافی میان دو واژه وجود ندارد بلکه رابطه‌ای صرفی میان اجزای یک واژه مرکب مطرح است:

zan-e pedar → zan-pedar

البته در زبان فارسی این فقط راجع است به نوعی خاص از ترکیب اسمی که زن پدر (= zan-pedar) نمونه خوبی از آنست. در بسیاری از ترکیبات دیگر، نمی‌توان به اصلی اضافی (اضافه مضاف به مضاف الیه یا موصوف به صفت) بازگشت. از این نوع است ترکیب چشم سیاه (= čašm-siâh) که نمی‌توان گفت از چشم سیاه (= čašm-e siâh) گرفته شده چون در جمله اوزنی است چشم سیاه اگر کسرۀ اضافه را برقرار کنیم نظام جمله هم می‌خورد و جمله بی معنی می‌شود: \* اوزنی است چشم سیاه (= \* u zan-i-st čašm-e siâh). درست به همین دلیل این ترکیب را می‌توان بی هیچ تفاوتی بصورت سیاه چشم (= siâh-čašm) نیز دید: اوزنی است سیاه چشم (= u zan-i-st siâh-čašm). نتیجه مهم دیگری که باز از این اصل ناشی می‌شود اینست که بسایند (کثرت استعمال) یک واژه مرکب یا مشتق کما بیش معادل بسایند واژه‌های بسیط مشابه است و از گروه دو واژه بیشتری باشد:

کارخانه (= kâr-xâne) بطور نسبی همان بسایندی را در زبان دارد که کلمات کار یا خانه بتنهايي دارا هستند درحالی که گروه اضافی کار خانه (= kâr-e xâne) کتلا بسایندی کمتر دارد (و در نتیجه قدرت اطلاعی آن بیشتر است).

ج - مهم‌ترین معیار نحوی تشخیص واژه چگونگی تعلق وابسته‌های دستوری و قاموسی دیگر بدانست<sup>۱</sup>.

۱ - برای اطلاع بیشتر از کارکرد وابسته‌های دستوری و قاموسی در گروه اسمی نگاه کنید به مقاله « خنثی شدن وابسته‌های دستوری ... » از همین نویسنده، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره ۲ - ۱ سال ۱۳۴۹.

این مسئله بخصوص در مورد تفاوت واژه‌های مرکب (یامشتق) با گروه واژه‌ها بخوبی آشکار می‌شود. می‌دانیم که در یک گروه اسمی هسته‌ای وجود دارد که اگر «اسم» باشد (چون هسته می‌تواند «ضمیر» هم باشد) وابسته‌های گوناگونی بدان تعلق می‌تواند گرفت. حال اگر با دو واژه مستقل که بنحوی در یک گروه با یکدیگر رابطه یافته‌اند سروکار پیدا کنیم، هر یک از آنها بنهایی می‌تواند وابسته‌های خود را بگیرد. برای نمونه دو واژه «کار و خانه» علامت جمع -ها را از وابسته‌های شمار و وابسته اشاره این را در نظر بگیریم:

کار و خانه در گروه اسمی کارِ خانه (= kâr-e xâne) با یکدیگر رابطه‌ای اضافی برقرار می‌توانند کرد ولی چون هر دو اسم هستند وابسته‌های اسمی خود را نیز می‌توانند گرفت:

اگر این و -ها را وابسته کار بگیریم، خواهیم داشت:

این کارِ خانه (= in kâr-e xâne) یا کارهای خانه یا این کارهای خانه. و اگر این دو وابسته را با خانه بکار ببریم، خواهیم داشت:

کارِ این خانه یا کارِ خانه‌ها (= kâr-e xânehâ) یا کار این خانه‌ها. ولی در مورد کلمات مرکب یا مشتق چون با وجود اینکه در ساختمانشان حداقل بیش از یک تک واژه وجود دارد باز معادل یک انتخابند، وابسته‌های نحویشان هم معادل وابسته‌های نحوی واژه‌های بسیط است و بهمان ترتیب بدانها می‌پیوندد. عبارت دیگر این وابسته‌ها نه به این یا آن جزء ترکیب یا اشتقاق بلکه کلاً به تمامی ترکیب یا اشتقاق تعلق می‌گیرد:

اگر مثال قبلی را اینبار در مورد کلمه مرکب کارِ خانه (= kâr-xâne) تکرار کنیم، خواهیم داشت:

این کارخانه (= in kâr-xâne) یا کارخانه‌ها (= kâr-xânehâ) یا این کارخانه‌ها  
 (= in kârxânehâ). و صورتهایی چون \*کار این خانه (= \*kâr-in-xâne) یا \*کارهاخانه (= \*kâr-hâ-xâne) و مانند آن وجود ندارد.

از نظر مرز نمائی می‌توان این نتیجه را گرفت که وابسته‌های قاموسی و دستوری که خود نیز اغلب واژه هستند همیشه در مرز واژه‌ها قرار دارند نه میان اجزاء یک واژه .

د - معیارهای قاموسی بویژه در رابطه میان واژه‌های بسیط با واژه‌های مرکب و مشتق برجستگی می‌بندد و گوا اینکه در نظر اول بدیهی می‌نمایند، نمی‌توان گفت بدین خاطر اهمیت چندانی ندارند چون باز شناختن اجزاء ترکیب و اشتقاق در یک واژه البته بشرط اینکه معیارهای دیگری نیز در دست باشد خود نخستین گام در شناخت ترکیب یا اشتقاق است :

هنگامی که می‌گوئیم کارخانه کلمه‌ایست مرکب این بدان معنی است که نخست اجزاء آن یعنی کار و خانه را بعنوان صورتهایی که در بافتهای دیگر بعنوان کلمات مستقل بکار توانند رفت ، باز شناخته‌ایم . نیز چون می‌گوئیم کارگر کلمه‌ایست مشتق بدین معنی است که اجزاء آن یعنی کار و - گر را بترتیب بعنوان جزئی که در بافتهای دیگر بصورت واژه‌ای مستقل بکار می‌رود و پسوندی که هرگز در هیچ بافتی مستقلاً بکار نمی‌رود ولی در صورتهای دیگری ( چون بوزگر ، درودگر و مانند آن ) دیده می‌شود ، باز شناخته‌ایم . درست بهمین دلیل اگر - گر را در صورتی بیابیم که جزء اولش دیگر مستقلاً بکار نمی‌رود بهتر آنست که آن را کلمه‌ای بسیط بشماریم حتی اگر از نظر تاریخی مشتق بوده باشد . چنین است برای نمونه ( و بگمان ما ) موقعیت کلمه 'چلنگر' . برعکس اگر با وندی برخورد کنیم که در کلمات معدودی بچشم می‌خورد و دیگر سازنده نیست بهتر است آن کلمات را بسیط بگیریم . چنین است موقعیت کلمه 'پریروز' که ممکن است وسوسه پیشوند گرفتن جزء اول آن یعنی پری - برای بعضی مطرح شود .

بطور کلی باید فراموش نکرد که اگر اغلب در مورد ترکیب می‌توان گفت که معنی کل با معنی اجزاء تفاوت دارد ، در مورد کلمات مشتق باید حتماً رابطه معنایی میان آن و کلمه جامدی که مرجع آنست از سوی گوینده احساس شود .

در آنچه که به واژه‌های مشتق مربوط می‌شود می‌توان گفت تمام معیارهای آوایی، صرفی، نحوی و تا حد زیادی قاموسی در آن یکجا بچشم می‌خورد: کارگر با یک تکیه روی آخرین هجایش تلفظ می‌شود و مکث میان اجزایش میسر نیست؛ معادل یک انتخاب بجای واحدی بسیط است (چون زارع) و وابسته‌های نحوی آن نمی‌توانند میان اجزایش فاصله اندازند و مستقیماً به کار پیوندند (و سرانجام پسوند -گر در آن براساس معیارهای قاموسی از ریشه کار جدا شدنی است).

ولی در مورد کلمات مرکب گو اینکه در بیشتر موارد پیوند ترکیبی دیگر بپایان رسیده و ما معیارهای چهارگانه را یکجا دست اندر کار می‌بینیم، گاه به صورتهایی برمی‌خوریم که هنوز بعضی از معیارها در آن عمل نمی‌کنند. در توجیه این امر می‌توان گفت که اگر بخواهیم سلسله مراتبی میان معیارهای صوری ترکیب برقرار کنیم باید بگوئیم که منطقاً نخست دو جزء بصورت انتخابی واحد (ونه دوگانه) از سوی گوینده بجای واژه‌های بسیط بکار خواهند رفت (معیار نقشی در زمینه صرف) و سپس از یکسو از نظر آوایی تنها یک هجای آن تکیه خواهد گرفت و میان اجزاء آن مکث میسر نخواهد بود و از سوی دیگر از نظر نحوی وابسته‌های قاموسی و دستوری میان اجزاء آن فاصله نتوانند انداخت و اگر ترکیب ناشی از گروه اضافه باشد، کسره اضافه حذف خواهد شد.

ولی مواردی که هنوز در ترکیب اسمی تزلزلی وجود دارد معمولاً به معیارهای نحوی و وجود کسره اضافه مربوط می‌شود که ممکن است در چگونگی کاربرد معیارهای آوایی نیز مؤثر باشد:

مدیر کل را در نظر بگیریم. در این صورت هنوز کسره اضافه در اغلب موارد تلفظ می‌شود ولی از نظر آوایی فقط هجای آخر آن تکیه می‌گیرد (= modir. e ko'l).

از سوی دیگر جمع آن بصورت مدیران کل نیز هنوز بکار می‌رود چنانکه گویی این دو واژه در رابطه نحوی اضافه هستند. ولی از سوی دیگر صورت دیگری نیز برای جمع آن بچشم می‌خورد که مدیر کلها باشد و این نمودار آنست که رابطه ترکیبی در این صورت

برای گوینده محسوس تر شده است. با اینهمه فقط هنگامی می‌توان گفت که مدیر کل در فارسی ترکیب واقعی شده که تنها بصورت *modir-ko'li* تلفظ شود و جمع آن هم فقط **مدیر کلها** باشد<sup>۱</sup>.

بهر حال نباید فراموش کرد که در آخرین تحلیل کلمات مرکب و بطریق اولی مشتق بخاطر علل معنایی صورت ترکیبی و اشتقاقی یافته‌اند. ولی دستیابی به علل معنایی و دسته بندی آنها بسیار مشکل است و از اینروست که باید جویای تظاهر آنها در معیارهای صوری شد. بعبارت دیگر همچنانکه در تمام زمینه‌های دیگر بررسی زبان نیز صادق است باید از صورت به معنی رسید نه بالعکس. حال این مسئله مطرح می‌شود که آیا می‌توان موردی را پیدا کرد که در آن از نظر معنایی ترکیب مطرح باشد ولی از نظر صوری هیچ یک از معیارهای چهارگانه‌ای که ارائه شد، بچشم نخورد؟ چنین موردی عمالتاً بچشم نمی‌خورد (لااقل تا آنجا که به نویسنده<sup>۲</sup> این مقاله مربوط است) ولی موقعیت عکس آن که بس عجیب و استثنایی و نیز خلاف روال عادی زبان فارسی است در فارسی گفتاری شنیده می‌شود: گروه اسم و صفت دختر خوشگل را در نظر بگیریم که نه از نظر معنایی و نه از لحاظ صوری ترکیب نیست. می‌دانیم که در زبان گفتار علامت معرفه خاصی وجود دارد که بصورت های

۱ - باید توجه داشت که با معیارهای بالا فعل مرکب کاملاً با اسم مرکب تفاوت دارد گو اینکه در دستورهای زبان فارسی هر دو با عنوان « مرکب » نامیده شده‌اند. در « اسم مرکب » ما با ترکیب صرفی سر و کار داریم حال آنکه در فعل مرکب (مانند کار کردن) اگر بخواهیم اصطلاح « مرکب » را بکار ببریم باید بگوئیم ترکیب نحویست که در حقیقت معادل گروه اسمی است در زمینه فعل. آنچه در مورد فعل، ترکیب صرفی است و معادل واژه مرکب در مقوله اسم است (از نظر صوری) صورتی است چون می‌روم که با وجود آنکه از سه تکوازه درست شده معادل یک واژه است. ولی کار کردن گروهی است دو واژه‌ای. بعبارت دیگر روابطی که در مقوله اسم بصورت نحوی و درون یک گروه نمایانده می‌شود، در مقوله فعل بصورت صرفی و درون یک واژه بچشم می‌خورد.

غیر ملفوظ نوشته می‌شود و تکیه می‌گیرد : دختره ( = doxtaré ).

حال اگر بخواهیم این علامت را در گروه اسم و صفت بکار ببریم بلافاصله کسره اضافه گروه اجباراً حذف می‌شود و تمام گروه فقط یک تکیه میابد ( روی آخرین هجا ) و میان دو واژه آن مکث غیر ممکن می‌گردد چنانکه گویی از لحاظ آوایی کلمه مرکبی در میان باشد : دختر خوشگله ( = doxtar-xošgelé ) . با اینهمه از لحاظ معنایی ساخت بالا گروهی از واژه‌هاست زیرا به روش تاویلی می‌توان گفت مؤول است بصورت دختر خوشگل ( یا آن دختر خوشگل ؟ ) و اگر هم نخواهیم به این روش متوسل شویم می‌توانیم بگوئیم که هر بخش آن معادل انتخابی جداگانه از سوی گوینده است :

می‌توان جای دختر مثلاً عروسک را بکار برد و گفت عروسک خوشگله یا بجای خوشگل ، زشت را بکار برد و داشت دختر زشته ( = doxtar-zešté ) . از اینجا می‌توان یکبار دیگر بخوبی دریافت که چرا معیار نقشی اساسی ترین معیار عمومی تعریف واژه است.

## دو - در خط

در اولین نظر و با توجه به تجربه شخصی که اغلب ما از خط فارسی و خطوط الفبایی دیگر داریم بدیهی بنظر می‌رسد که بگوئیم تنها معیار تشخیص و در عین حال مرز نمایی واژه‌ها فاصله سفیدی است که میان دو واژه وجود دارد ( روی کاغذ ) . اما از دو لحاظ مسئله به این سادگی نیست :

۱ - همه جا فاصله سفید مرز میان دو واژه نیست . در حقیقت فقط در خطی الفبایی که تمام حروف آن اجباراً بهم بچسبند می‌توان گفت که فاصله سفید حدّ میان دو واژه را تعیین می‌کند حال آنکه برای نمونه حروف چاپی لاتین هرگز بیکدیگر نمی‌پیوندند و در خط فارسی نیز بعضی از حروف هرگز به حرف بعدی نمی‌پیوندند ( حرف منفصل ) . در حقیقت در کلمه دراز هیچ یک از چهار حرف آن بیکدیگر نتوانند پیوست . حال قدّ او دراز است را در نظر بگیریم . در پس و پیش دراز روی کاغذ فاصله سفید وجود

دارد ولی میان حروف دراز نیز فاصله سفید دیده می شود . با اینهمه هرگز نمی گوئیم که بجای دراز در جمله بالا دو کلمه در و از نوشته شده . زیرا :

فاصله سفیدی که میان کلمات مکتوب دیده می شود همیشه بنسبت از فاصله سفید میان حروف یک کلمه ( اگر بهم نچسبند ) بیشتر است .

کارگران چاپخانه بخوبی با این مسئله آشنا هستند زیرا بارها فرمهای چاپی را از نظر « فاصله بیشتر » یا « فاصله کمتر » تصحیح کرده اند و در حقیقت « فاصله بیشتر » بمعنی فاصله بین کلمات و « فاصله کمتر » بمعنی فاصله بین حروف یک کلمه می باشد . ماشین نویسان نیز با مسئله آشنایی دارند زیرا دستگاه حروف در ماشین تحریرهای فارسی چنان تعبیه شده که حروف درون یک کلمه اگر پیوستنی باشند خود بخود بهم می پیوندند و اگر ناپیوستنی ، خود بخود جدا می مانند ( با فاصله بین حروف میانشان ) . در حالی که روی ماشین فاصله بین واژه ها بطور خود کار تعبیه نشده ( و نتواند شد ) و ماشین نویس باید آگاهانه بر اساس معلومات زبانش میان صورتی که بنظر او واژه های متفاوتی هستند با فشار بر میله مخصوصی فاصله بین کلمه ای بیاندازد . هنگام نوشتن نیز با اینکه دستگاهی خود کار بکمک ما نمی آید با تکیه بر شمش زبانی خود فاصله میان کلمات را بیشتر از فاصله میان حروف می کنیم .

با توجه به آنچه گفته شد بخوبی می توان به عبث بودن تمام بحثهایی که تاکنون درباره چگونگی نوشتن واژه های مرکب ، چسباندن یا جدا نوشتن می - در صیغه های فعل و حروف اضافه به و را و صورت است و مانند آن پی برد :

۱ - می گویند که اجزاء یک کلمه مرکب را باید سرهم نوشت . این مسئله نه همیشه ممکن است و نه لازم . همیشه ممکن نیست چون مواردی هست که حرف آخر جزء اول ترکیب به حرف اول جزء دوم آن طبعاً نمی تواند پیوندد : کارخانه . با اینهمه در مثال بالا کارخانه کلمه ایست مرکب زیرا فاصله میان ر و خ فاصله میان دو حرف است و نه فاصله میان دو واژه ( کار و خانه ) .

۲ - می‌گویند که می - را باید جدا نوشت : سر هم نوشتن یا جدا نوشتن می - در اصل قضیه هیچ تغییری نمی‌دهد و آن اینکه صورت می - جزئی از صیغه فعل است نه یک کلمه مستقل و بنابراین اگر هم جدا نوشته شود بهر حال فاصله بین کلمه‌ای میان آن و بقیه فعل وجود نخواهد داشت ( می روم ) بلکه فاصله بین حروف بچشم خواهد خورد ( می روم ) . از سوی دیگر با توجه به این که « - » ( علامت مضارع التزامی ) که بهمان مقوله دستوری می - تعلق دارد ( یعنی « وجه » ) ، همیشه پیوسته به فعل نوشته می‌شود می‌توان این نتیجه را گرفت که چسباندن می - نیز به فعل شاید بهتر باشد ( بروم و میروم ) .

۳ - می‌گویند حرف اضافه به را هرگز نباید به کلمه بعدی چسباند: باید توجه داشت که مسئله حروف اضافه از مواردیست که خود زبان نیز در موقعیتشان از این نظر تزلزلی ارائه می‌دهد زیرا بعضی برای نمونه هنگام دیکنه گفتن میان آنها و کلمه بعدی مکث می‌کنند و بعضی نمی‌کنند و بعضی گاه می‌کنند و گاه نمی‌کنند . در حقیقت موقعیت حروف اضافه در فارسی گرایشی بسوی تبدیل شدن به موقعیت enclitique ها ( چون یای نکره ) دارد که قبلاً بدان اشاره شد با این تفاوت که پیش از اسم می‌آیند ( معادل enclitique پیش از کلمه به فرانسه Proclitique نامیده می‌شود ) . تزلزل زبانی بدین صورت در خط منعکس شده : اگر حروف اضافه به حرفهای منفصل ختم شوند که طبعاً نتواند به حرف بعدی در کلمه بعدی بچسبند ( و چنین است موقعیت بیشتر آنها چون از ، در ، با ) در صورتی که آنها را کلمه مستقلی بحساب آورند و در تلفظ به مکث بالقوه میان آنها و کلمه بعد قائل شوند در خط ، فاصله بین کلمه‌ای را رعایت خواهند کرد ( از دانشگاه ) ولی اگر مکث بین آنها و کلمه بعدی را در هیچ موردی رعایت نکنند ممکن است در خط هم فقط فاصله بین حروف را در نظر بگیرند ( از دانشگاه ) . تنها در مورد حرف اضافه به امکان دارد که آن را ( با حذف های غیر ملفوظ ) در مورد دوم به کلمه بعدی چسباند گویانکه اجباری در کار نیست زیرا جدا نوشتن آن هم با



رعایت فاصله<sup>۴</sup> بین حروف میان آن و کلمه<sup>۵</sup> بعد همین نتیجه را خواهد داد ( در مورد اول : به مدرسه . در مورد دوم : به مدرسه یا بمدرسه ) . ولی بهر حال بهتر است در مواردی که به جزئی از ترکیب شده است آن را سرهم نوشت زیرا در اینگونه موارد هیچ وقت مکث میسر نیست ( بطوریکه ) .

۴ - است نیز enclitique است و باید قاعداً - به دلایلی که ذکر شد - میان آن و کلمه<sup>۶</sup> پیش از آن فاصله<sup>۷</sup> حروف را داشت . بهمین دلیل بعضی هرگاه امکان داشته باشد با حذف الف آن، آن را به کلمه<sup>۸</sup> قبل می چسبانند: هوا خوب است یا هوا خوبست . نکته<sup>۹</sup> دیگر آنکه است ( = ast ) پس از â ، u و i بصورت -st تلفظ می شود و در این صورت بهتر است الف آن حذف گردد ( ولی دلیلی ندارد که آنچنانکه بعضی معتقدند فقط پس از â چنین شود ) : کجاست ، اوست . آبیست .

۵ - در مورد enclitique بودن را نیز زبان تزلزل دارد و از اینرو بهیچ وجه اشکالی در میان نیست که آن و این را بدان بچسبانیم ( آنرا ، اینرا ) . مقایسه کنید با : مرا ، ترا ( تورا ) .

چنانکه می بینیم در تمام این موارد و موارد مشابه دیگر درست بخاطر اینکه معیار واقعی اندازه<sup>۱۰</sup> فاصله<sup>۱۱</sup> سفید میان صورتهای مکتوب است چسباندن یا نجسباندن کلمات تغییری در اصل قضیه نمی دهد و در حقیقت هر دو صورت آن امکان دارد و خط فارسی نیز این امکان را پذیرفته و عبث است اگر بخواهیم بی هیچ دلیلی فقط بعضی امکانات را علیرغم خط به افراد تحمیل کنیم ( و مشکلات دیگری برایشان بتراشیم ) . البته هر مجله یا بنگاه انتشاراتی حق دارد شیوه<sup>۱۲</sup> یکسانی را در رسم الخط برای خود برگزیند بشرط آنکه کار یکسان کردن آن را در نسخه های خطی یا تاپی نویسندهگان، خود تقبل کند و کسانی را نیز که به شیوه<sup>۱۳</sup> دیگری می نویسند بیسواد نگیرد .

---

۱ - این نمونه ایست از موارد بسیار دیگری در خط و زبان از « غلط یابی » هایی که بعضی در نوشته ها و گفته های دیگران می کنند و ما در مقاله جداگانه ای بنام « مسئله ای بنام ادیت ( edit ) » بتفصیل بدان خواهیم پرداخت .

۲ - از سوی دیگر فاصله سفید میان دو کلمه همیشه نیز دقیقاً میان دو کلمه قرار ندارد و همانطور که اشاره کردیم این مورد بویژه پس از enclitique ها بچشم می‌خورد: او قد درازی دارد. فاصله میان دواز و یای نکره فاصله بین حروف است و فاصله بین کلمات پس از یای نکره آمده حال آنکه درازی (با یای نکره) بیش از یک کلمه است.

ممکن است وجود گونه‌های پایانی حروف فارسی را در عین حال نشانه‌ای مرز نما گرفت ولی چون این گونه‌ها در میان واژه‌های مرکب نیز پدیداری شوند، در حقیقت باید گفت که در مرز تکواژها و واژه‌ها هر دو، قرار توانند گرفت؛ مانند گونه پایانی شین (ش) در دانش آموز و دانش امروز.

نیز نگاه کنید به:

André Martinet, *Eléments de linguistique générale, chapitre IV*, Paris, C.A.C.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی